

ویژه‌نامه «آواها و نواها و اشعار عامه در

فرهنگ مردم ایران»

سال ۳، شماره ۷، زمستان ۱۳۹۴

داستان منظوم حیدر و سمنبر به روایت مردم بلوچ

عبدالغفور جهان‌دیده^{۱*}

(تاریخ دریافت: ۹۳/۷/۹، تاریخ پذیرش: ۹۴/۷/۲۶)

چکیده

حیدر و سمنبر از داستان‌های عامه ایرانی است که در زمان حکومت صفوی شکل گرفته است. این داستان از همان زمان شکل‌گیری به صورت شفاهی یا نوشتاری با روایت‌های گوناگون بین اقوام مختلف ایران رایج بوده است. هریک از روایت‌های منظوم این داستان در بلوچی به بیش از ۲۰۰ مصراع^۱ می‌رسد. یکی از روایات آن را در دوره قاجار، شاعری به نام ملک‌دینار میرواری سروده و روایت دیگر را نیز به احتمال زیاد در همین زمان شاعری گمنام به نظم درآورده است. شاعران بلوچ در عین اینکه از نظر درون‌مایه و ساختار به اصل منظومه فارسی نظر داشته‌اند، به برخی از حوادث رنگ بومی داده و نیز بعضی از رسوم سنتی بلوچ‌ها را به آن افزوده‌اند. سبب ماندگاری این داستان در میان مردم بلوچ، افزون‌بر جذابیت داستان، اجرای خنیاگران بلوچ بوده است که آن را همراه با ساز و موسیقی می‌خوانده‌اند.

واژه‌های کلیدی: ادبیات عامه بلوچی، ادبیات تطبیقی، منظومه عاشقانه، داستان حیدر و سمنبر.

۱. استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دریانوردی و علوم دریایی چابهار (نویسنده مسئول)

* ajehandideh@yahoo.com

۱. مقدمه

اقوام ایرانی از مهم‌ترین منابع و ذخایری هستند که زبان و ادب گذشته و فرهنگ شفاهی ایران را می‌توان در میان آن‌ها جست‌وجو کرد. اهمیت‌دادن به ادبیات و زبان این اقوام، ارزش‌نهادن به فرهنگ ایرانی است. سنجش ویژگی‌های زبانی و ادبی گویش‌ها و زبان‌های ایرانی و بررسی میزان تأثیرپذیری آن‌ها از یکدیگر، به غنای پژوهش‌های زبان فارسی می‌افزاید و نیز به حفظ زبان‌ها و گویش‌های ایرانی کمک می‌کند. یکی از اقوام ایرانی، که ادبیات پربار و زبان و گویش‌های متعددی دارد، قوم بلوچ است. امروزه این قوم بیشتر در سه کشور هم‌جوار ایران، پاکستان و افغانستان زندگی می‌کنند. سرزمین این قوم در گذشته نه‌چندان دور، جزو خاک ایران بوده و امروزه بخش غربی آن، در کشور ایران برجای مانده است.

داستان‌های منظوم بلوچی بخشی از ادبیات شفاهی ایرانی هستند که برای فارسی‌زبانان و ایرانیان غیربلوچ، ناشناخته مانده‌اند. در ادبیات بلوچی داستان‌های منظوم زیادی با درون‌مایه‌های حماسی، غنایی و تعلیمی برجای مانده است که قدمت برخی از آن‌ها، به پنج قرن می‌رسد. داستان‌های منظوم عاشقانه، بخشی از ادب غنایی بلوچ به‌شمار می‌رود که شمار آن‌ها به بیش از ده مورد می‌رسد. از مشهورترین این داستان‌ها می‌توان از «هانی و شیمَرید»، «شهداد و مهناز»، «کیا و سَدو»، «دوستین و شیرین»، «مست و سَمَو» و «حیدر و سمنبر» نام برد.

داستان عاشقانه حیدر و سمنبر مربوط به دوره صفوی است که در ادبیات عامه ایرانی و نیز در میان بلوچ‌ها شهرت و رواج داشته است. امتیاز خاص آن نسبت به داستان‌های دیگر منطقه بلوچستان، این است که اصلی غیربلوچی دارد و در میان برخی از اقوام ایرانی، روایاتی از آن موجود است. این داستان

در قرن دوازده رواج داشته و همگان آن را می‌شناخته‌اند. گرچه اشارات تاریخی مثل قزلباش‌بودن حیدریگ و حضور شاه‌صفی یا شاه‌عباس، زمان داستان را به دوران صفویه می‌برد؛ ولی زبان روایت‌های مکتوب و قدیم‌ترین نسخه خطی آن به

داستان منظوم حیدر و سمنبر به روایت مردم بلوچ _____ عبدالغفور جهانانیده

سال ۱۲۵۷، نشان می‌دهد داستان در دوره قاجار سروده شده است؛ اما قطعاً روایت‌های کهن شفاهی بین مردم رایج بوده است (ذوالفقاری و حیدری، ۱۳۹۱: ۲۳۰).

این داستان منظوم در ادب فارسی با نام «حیدریگ / بک / بگ و سمنبر / سمنبر / صمنبر، از داستان‌های عامیانه و مکتب‌خانه‌ای رایج در میان مردم و به‌خصوص در بین روستاییان و کشاورزان رایج بوده است» (ذوالفقاری، ۱۳۹۲: ۲۶۰).

منظومه فارسی این داستان، نخست در هندوستان به چاپ رسید و گسترش یافت و سپس در ایران چندین بار منتشر گردید و مطبعه اخوان کتابچی (اسلامیه) آن را در ۱۳۵۵ق با نام *قصه شیرین‌عبارت حیدریک* با چاپ سنگی منتشر و چندبار دیگر در سال‌های بعد، تجدیدچاپ کرد (قنبری، ۱۳۸۸: ۲۲۴).

اخیراً متن فارسی منظوم این داستان در ۷۷۶ بیت، در سال ۱۳۹۱ به‌کوشش حسن ذوالفقاری و محبوبه حیدری، در کتاب *ادبیات مکتب‌خانه‌ای ایران*، به‌چاپ رسیده است.

۲. پیشینه تحقیق

از *قصه حیدر و سمنبر*، چندین روایت شفاهی، کتبی و منظوم به فارسی در دست است. روایت‌های کتبی به صورت خطی و چاپی در دسترس هستند. اخیراً چند تن از پژوهشگران تحقیقات تازه‌ای درباره این داستان انجام داده‌اند. حسن ذوالفقاری در سه اثر^۲، بحث‌ها و تحلیل‌های مفیدی درباره این داستان ارائه داده است.

منبع روایت بلوچی این داستان، پژوهش‌هایی است که نگارنده -که زبان مادری وی بلوچی است- به صورت میدانی انجام داده و منظومه‌های بلوچی کهن این داستان را نیز گرد آورده است. تاکنون پژوهشگر دیگری به روایت بلوچی و بررسی و تطبیق این داستان نپرداخته است.

۳. معرفی منظومه بلوچی داستان

داستان حیدر و سمنبر در بلوچستان به چند گونه روایت می‌شود و دست‌کم سه منظومه از آن در دست است. دو منظومه به گویش بلوچی کاروانی^۳ است و منظومه‌ای دیگر را ملک‌دینار میرواری (ف. ۱۳۴۱ق) سروده است.

دو منظومه‌ای که به گویش کاروانی‌اند، شفاهی و از سراینده‌ای نامعلوم و از اصلی مشترک هستند و در موارد اندکی اختلاف دارند. منشأ اختلاف روایت‌ها خنیاگران، نقالان و قصه‌گوییانی هستند که کلمات یا مصراع‌هایی را به آن افزوده، کم یا جابه‌جا کرده‌اند. تاریخ سرودن این منظومه معلوم نیست؛ ولی با توجه به گمنام‌بودن سراینده و گفته‌های افراد کهن‌سالی که آن را در حافظه دارند، احتمالاً مربوط به دوره قاجار یا پیش از آن است. نگارنده این دو روایت را از افرادی که آن را در حافظه داشته‌اند، گردآوری کرده و در این پژوهش، از آن استفاده است.^۴

منظومه «حیدر بیگ و صنوبر» را ملک‌دینار میرواری سروده است. تاریخ دقیق سرایش آن در دیوان شاعر ثبت نشده؛ ولی با توجه به زمان حیات شاعر، مربوط به دوره قاجار است. این منظومه از نظر ساختار و وزن با منظومه دیگر تفاوتی ندارد؛ اما نسبت به منظومه شفاهی، اشکالات وزنی و قافیه‌ای بیشتری دارد. این اشکالات به نظر نگارنده بر اثر تصحیح نادرست متن به‌وجود آمده است. این منظومه در *دیوان اشعار* ملک‌دینار میرواری به نام «زری نود»^۵ به‌کوشش یوسف گچکی در پاکستان به‌چاپ رسیده است. منظومه «حیدر بیگ و صنوبر» ظاهراً ناقص و در ۲۱۰ مصراع است و بخش بزرگ و مهمی از داستان در آن ذکر نشده است؛ بخشی که ورود حیدر در اتاق سمنبر و کشتن داماد و فرار کردن آن دو را بیان می‌کند. به‌نظر می‌رسد که مصحح *دیوان* ملک‌دینار میرواری، متوجه این نقص نشده یا اطلاعی از داستان نه‌چندان مشهور در ایالت بلوچستان پاکستان نداشته است، و گرنه به آن اشاره می‌کرد. این در حالی است که درباره چگونگی بسیاری از اشعار و منظومه‌های داستانی دیگر، اشارات کوتاه و مفصلی

دارد. مصحح برخی از واژه‌های فارسی را اشتباه تصحیح کرده و حتی بعضی را حذف و معادل بلوچی آن‌ها را جایگزین و خود هم به این عمل در پاورقی‌ها اشاره کرده است.

منظومه حیدر بیگ و صنوبر ملک دینار میرواری، با این مصراع(بند)ها آغاز می‌شود:

اول یات کنین شاه سبب‌ساز	کریم و قادرانت ستار بی‌نیاز
کنین من منت و زاری بسی باز	بکن ای مشکلین کار در واز
شنیدم کسبھی، نظمی‌کنین دراز	گوشنت که قاضی کشمیر دهمتر
سوار بوتگ به اسپ آ صنوبر	شتگ برسلیهی ی کوچگ و در
دو هاسین گوئتی داهی و نوگر	گل جان اندرت ستهان سراسر

آچ اودا سیل کنانت حور و دلبر

(ر.ک: میرواری، ۱۹۹۰: ۲۶۳)

برگردان: نخست به نام خداوند سبب‌ساز آغاز می‌کنم. خداوند کریم و قادر و ستار و بی‌نیاز. من به درگاه خداوند فریاد و زاری می‌کنم که دری برای این مشکل بگشاید. داستانی را شنیدم و آن را به نظمی بلند درمی‌آورم. گویند که دختر قاضی کشمیر، صنوبر، بر اسبش سوار شد و برای تفریح و گردش به دشت و بیرون از دیار خود رفت. دو تن از خواص خود را به همراه داشت، یکی دایه و دیگری خادم. وجود آن بانو به زیورها آراسته بود. آن زیبارو در آنجا در حال تماشا و گشت‌وگذار بود.

۴. چکیده داستان مطابق با منظومه بلوچی آن

در منظومه‌های بلوچی، حیدر، حیدریگ یا حیدریک، جوانی قزلباش^۶ است که شکارچی ماهری بوده است. از قضا، روزی سمنبر را می‌بیند و به او دل می‌بازد. سمنبر (سمنبر یا صنوبر) دختر قاضی کشمیر است که همراه خادم خود برای انجام کاری راهی ایران می‌شود. در مسیر رخت می‌افکند. حیدریک نیز در همان اطراف مشغول شکار است و از دور، چشمش به خیمه سمنبر می‌افتد و کنجکاوانه به سوی خیمه

می‌رود. به دستور سمنبر خادم از او پذیرایی می‌کند. پس از آن حیدر به خادم پیغام می‌دهد که به سمنبر بگوید او را به همسری برگزیند. سمنبر از درخواست او سر می‌پیچد و سریع بار و بنه خود را جمع می‌کند و به راه خود ادامه می‌دهد. سمنبر به محض حرکت، می‌بیند که جوان بی‌قرار است و به دنبال او می‌آید. شمشیر به دست برمی‌گردد و با او درگیر می‌شود. حیدر زخمی می‌شود و بر زمین می‌افتد. سمنبر از روی ترحم انگشتر خود را لای دستمالی می‌پیچد و به خادم می‌دهد تا بر بالین حیدر بگذارد که اگر مُرد خرج کفن و دفن و اگر زنده ماند خرج دارو و درمان او باشد. حیدر پس از این ماجرا، نزد شاه‌عباس می‌رود. شاه‌عباس با دیدن رد زخم‌ها، می‌پرسد که در سرزمین مکران جنگی رخ نداده است و زخم‌ها از کجا پدید آمده‌اند؟ حیدر واقعه خود و سمنبر را گزارش می‌دهد. شاه‌عباس می‌گوید: چه کسی حاضر است که این دختر شجاع را به ایران برگرداند. حیدر داوطلب و با چند سوار راهی کشمیر می‌شود. در کشمیر با پیرزنی آشنا می‌شود و با ترفندهایی که به کار می‌گیرد، موفق می‌شود سمنبر را که ناخواسته در حال ازدواج با یکی از خویشاوندان خود است، برآید و به ایران برگرداند. شاه‌عباس از سمنبر می‌پرسد می‌خواهی من همسرت باشم یا حیدر بک؟ سمنبر حیدر بک را برمی‌گزیند و آن دو به وصال هم می‌رسند.

۵. تحلیل و بررسی داستان و منظومه حیدر و سمنبر

داستان حیدر و سمنبر در ادبیات رسمی و سنتی فارسی در مقایسه با بسیاری از داستان‌های عاشقانه، چندان رواج ندارد؛ بلکه بیشتر در ادب شفاهی رایج است. شاید دلیلش آن باشد که منظومه‌ای مفصل از آن در دست نیست و شاعران بزرگ به آن نپرداخته‌اند.

در گذشته خنیاگران بلوچ در مجالس بزم این منظومه را با آواز ساز اجرا می‌کرده‌اند. تنها خنیاگری که اثری از او در دست است، «پهلوان دلبود»^۷ ساکن منطقه ننگور^۸ شهرستان چابهار است. از زندگی این خنیاگر اطلاعات موثقی در دسترس نیست.

شاعران نامدار بلوچ، در اشعار خود به این داستان اشاره‌هایی کرده‌اند. از این تلمیحات، معلوم می‌شود که داستان در گذشته بیشتر از امروز رایج بوده است. ملافاضل (ف. ۱۲۷۰ق) (۲۰۱۳: ۹۹) در یکی از اشعارش از حیدر و سمندر به‌عنوان دلباخته و دلدار یاد می‌کند:

مہتریِ اِکراری گتنگ من گون دلبرِ اَنچُش که ... / ... باگین کشمیرِ سمندرِ گون حیدر

mehtar-i ekrār-ē kot-ag man gōṅ del-bar-a aṅčoš ke .../bāg-ēṅ kešmir e samanbar a gōṅ haydar a

برگردان: من با دلبرم جوانمردانه پیمان بستم، همچنان که سمندر کشمیری و حیدر بر پیمان عشق پایبند بودند.

عبدالله روانید (ف. ۱۳۶۷ش)، شاعر معاصر بلوچستان، نام سمندر را بارها به‌عنوان نماد معشوق زیبا و پرزیور در اشعار بلوچی ذکر می‌کند و او را در ردیف معشوق‌های نامی‌ای مانند لیلی و سستی قرار می‌دهد. وی (۱۳۸۴: ۳۷۳) در توصیف دلدار می‌گوید:

بیکانِ سمندرِ گواپ کنت، پتیک و پتیک ساپ کنت ...

bikk-āṅ samanbar gwāp kaṅt paṭṭig o paṅg a sāp kaṅt

برگردان: دلدار، سمندرگونه، موهای بلندش را می‌بافد. آن‌ها را با زیور می‌آراید.

از دو منظومه در دسترس بلوچی، منظومه شفاهی بدون مقدمه آغاز می‌شود و شاعر می‌گوید که «خیالی به ذهنم رسید تا شعری بلوچی بسرایم» و پس از آن یک‌راست به داستان می‌پردازد؛ اما منظومه دیگر که سروده ملک‌دینار میرواری است، شاعر آن را با نام خداوند شروع می‌کند و از خدا می‌خواهد که او را در به اتمام‌رساندن این منظومه یاری کند. از ظاهر ابیات و کاربرد واژه‌های فارسی، به‌نظر می‌آید که میرواری این منظومه را از اثری فارسی ترجمه کرده و به نظم درآورده است؛ اما وی در آغاز داستان می‌گوید که آن را شنیده است و درباره منبع این داستان به کتاب یا متنی منظوم یا منثور اشاره نمی‌کند.

۱-۵. بررسی تطبیقی رویدادهای داستانی دو منظومه بلوچی و فارسی

داستان حیدر و سمنبر از معدود داستان‌های رایج در بلوچستان است که اصلی غیربلوچی دارد؛ اما با وجود این، داستان‌سرایان بلوچ به بخش‌هایی از آن رنگ بومی داده‌اند؛ مانند آوردن نام سرزمین «مگران» در داستان؛ جایی که شاه‌عباس از حیدر می‌پرسد که در مکران جنگی رخ نداده است، این زخم‌های تازه از کجاست؟ و در بخشی دیگر از داستان، هنگامی که می‌خواهند عروس و داماد به حجله بروند، شاعر آیین عروسی را مطابق رسم و فرهنگ بلوچی بیان می‌کند. بلوچ‌ها نخست تن داماد را در چشمه می‌شویند و با لباس‌های نو به اتاق عروس می‌برند و این مراسم با هلله و شادی و اسب‌دوانی همراه است. در این داستان نیز بنا بر همین رسم، نخست داماد را به چشمه می‌برند و پس از شست‌وشو، به جای اینکه عروس را به خانه داماد ببرند، داماد را به اتاق عروس می‌برند. یکی دیگر از مواردی که با فرهنگ بلوچ‌ها مطابقت می‌کند، سوگندی است که شاه‌عباس می‌خورد و در آخر منظومه بلوچی به آن اشاره شده است: «تو ای سمنبر مادر من هستی». این سوگند هنوز هم بین مردم بلوچ رایج است. اگر مردی به دختر یا زن بی‌شوهری بگوید تو در حکم مادر یا خواهرم هستی، درواقع نوعی سوگند خورده است که با او ازدواج نکند یا او را به چشم مادری ببیند. البته در منظومه فارسی، شاه‌عباس سمنبر را دختر خود خطاب می‌کند و بیان آن مفهوم سوگند ندارد: «به حیدربک بفرمودی که احسن / مبارک باد بر تو دختر من» (ذوالفقاری، ۱۳۹۱: ۲۶۴).

محتوای روایت‌های بلوچی با روایت فارسی آن تفاوت چندانی ندارد، فقط در جزئیات برخی از حوادث، تفاوت‌هایی دیده می‌شود، از جمله در روایت شفاهی سمنبر پس از ضربه‌زدن به حیدر بر اثر ترحم، انگشتر یا سکه‌هایی^۹ را به خادم داد که در پارچه‌ای پیچد و در کنار حیدر بگذارد؛ اما در روایت فارسی دو شده^{۱۰} مروارید را در کنار او گذاشت. همچنین در روایت بلوچی، حیدر برای رفتن به اتاق سمنبر تونلی از

زیر زمین درست می‌کند و خود را به آنجا می‌رساند؛ اما در روایت فارسی از راه لوله بخاری وارد می‌شود.

۲-۵. ساختار منظومه بلوچی

۱-۲-۵. قالب و وزن

قالب منظومه‌های داستانی بلوچی، سنتی و بیشتر به مثنوی شبیه است. هر دو قالب (مثنوی و قالب سنتی بلوچی) با ظرفیت‌های ویژه‌ای که دارند، مانند کوتاهی مصراع‌ها، و محدود نبودن قافیه، مناسب‌ترین قالب برای سرودن داستان هستند. واحد وزن در شعر بلوچی سنتی، مصراع است که آن را به بلوچی «بند» می‌گویند. یک شعر سنتی می‌تواند دو (تا هر اندازه‌ای که ممکن است) بند داشته باشد. بندها را به شکل ستونی می‌نویسند و در این قالب، قافیه می‌تواند بین دو بند یا چند بند فرد یا زوج عوض شود یا اینکه همه آن‌ها می‌توانند هم‌قافیه باشند (جهانانیده، ۱۳۹۰: ۱۴۴). برای مثال یک شعر سنتی ۳۵ بندی، می‌تواند به گونه‌ای باشد که سه بند نخست یک قافیه، و ده بند دیگر قافیه‌ای دیگر داشته باشند و بقیه بندها به اختیار شاعر هم‌قافیه باشند یا اینکه قافیه چندبار عوض شود.

هر دو منظومه بلوچی حیدر و سمنبر، با وزن عروضی و در بحر هزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) هستند. بسیاری از منظومه‌های عاشقانه فارسی مانند ویس و رامین فخرالدین اسعدگرگانی و خسرو و شیرین نظامی به این وزن سروده شده‌اند. اصل این منظومه به فارسی نیز در همین بحر است و احتمالاً شاعران بلوچ به تقلید از آن، داستان را به نظم درآورده‌اند.

چند بیت نخست منظومه فارسی این داستان:

الا ای طوطی نطق شکرخای به زندان قفس تا کی کنی جای؟
از این زندان پر و بالی برافشان دمی بر شکرستان سخندان
(ذوالفقاری، ۱۳۹۱: ۲۳۵)

در منظومه شفاهی‌ای که پیش از این به زبان بلوچی نقل شد، بیشتر بند(مصراع)ها قافیه دارند و گاهی ردیف به جای قافیه می‌نشیند. تعداد کمی از بندها قافیه ندارند و شاید دلیلش این باشد که در طی زمان نقالان و قصه‌گویان آن‌ها را کم و زیاد کرده یا تغییر داده‌اند.

۲-۲-۵. ویژگی‌های زبانی منظومه بلوچی

ساختار واژگانی و جمله‌بندی منظومه‌ها نشان می‌دهد که شاعران، آن‌ها را از اصلی فارسی ترجمه کرده‌اند. در هر دو منظومه به‌ویژه منظومه میرواری، گاهی واژه‌های فارسی را عیناً ذکر می‌کنند و سبک و سیاق اشعار بیشتر به فارسی می‌ماند تا شعر سنتی بلوچی. واژه‌هایی چون «شنیدم»، «بگیر پند»، «شمشیرمیان»، «ای مرد دانا» (میرواری، ۱۹۹۰: ۲۶۴-۲۶۵)، «سحرگاهان»، «نگه»، «خیلی»، «صحیح»، «دوان» در منظومه شفاهی.

یکی از ویژگی‌های هجایی زبان بلوچی، ساکن بودن صامت نخست برخی از هجاهاست. این خصوصیت در شعر بلوچی سنتی و نو کاملاً آشکار است؛ اما در منظومه حیدر و سمندر، به تأثیر از زبان فارسی، بسیاری از هجاها که ابتدا به ساکن هستند، این ویژگی را از دست داده و پس از همخوان، واکه آمده است. برای مثال برخی واژه‌هایی که در منظومه بلوچی همچنان ساکن مانده‌اند، بدین شرح‌اند: «گور» gwar: کنار، نزد (مصراع ۲۸)؛ «میان» myān (مصراع ۴۷)؛ «بیاران» byārān: بیاورم (مصراع ۸۱)؛ «هورد» hward: خوراک (مصراع ۹۵)؛ «تراشگ» trāš-ag: تراشیدن (مصراع ۱۲۸)؛ «ترونگل» trōngal: تگرگ (مصراع ۱۸۹)؛ «دُرُست» drost (مصراع ۲۰۵). بعضی از واژه‌هایی که به تأثیر از زبان فارسی، ابتدا به ساکن بودن خود را در منظومه از دست داده‌اند: پُروشیت prōš-i ← پُروشیت porōš-it (مصراع ۱۳)؛ «میان» ← میان meyān (مصراع ۷۷)؛ تراش trāš ← تراش (مصراع ۱۲۳)؛ تَرَدینان tradd-ēn-ān ← تَرَدینان (مصراع ۱۳۷).

فصاحت و روانی خاصی در منظومه شفاهی جاری است و از تعقیدهای لفظی و تنافر حروف به دور است. واژه‌های مهجور و نامأنوس جایگاهی ندارند. توصیفات

شاعر با وجود کوتاهی و ایجاز، بسیار زیباست، برای مثال هنگامی که می‌خواهد عروس را توصیف کند، چندین بند را به وصف وی اختصاص می‌دهد (مصراع‌های ۱۰۰-۱۰۸). منظومه‌های بلوچی داستان، نسبت به منظومه فارسی آن، کوتاه‌تر و از توصیف و اطناب نسبتاً به دور هستند. این ویژگی در بیشتر منظومه‌های بلوچی، به‌ویژه در گونه‌های شفاهی حاکم است و کوتاه‌بودن آن‌ها طبیعی است؛ زیرا ذهن بیشتر افراد یاری نمی‌کرده است که این اشعار را مدت‌ها در حافظه نگه داشته باشند.

۶. حیدر و سمنبر در اقوام ایرانی

روایت‌ها و اشعار پراکنده‌ای از داستان حیدر و سمنبر در برخی از اشعار محلی ایرانی باقی مانده است. در استان بوشهر و منطقه تنگستان این داستان روایت می‌شود و چند بیت از آن را نقل می‌کنیم:

اگر ریش و سبیل خود تراشم به مانند زنون پیش تو باشم
بیا حیدر بگ جانی کجایی بیا بنگر به روز بینوایی
بیا و خواری این بی‌جفا بین

(وکیلان، ۱۳۷۹: ۴۴۶)

این داستان در ادبیات کردی نیز جایگاهی ویژه دارد. حوادث داستان با آنچه در بلوچستان رواج دارد، تقریباً همانند است و چند تفاوت نیز دارد؛ نخست آنکه سمنبر که در فارسی و بلوچی دختر قاضی کشمیر است، در کردی دختر پادشاه روم است. دیگر اینکه در بلوچی هنگامی که حیدر می‌خواست نزد سمنبر راه پیدا کند، پیرزن دلالت به او پیشنهاد داد که ریش و سبیلش را بتراشد و در لباس زنان باشد تا کسی مانع او نگردد؛ اما حیدر از این کار امتناع کرد و مطابق با رسم بلوچ‌ها گفت: ریش و سبیل آبرو و مردانگی‌ام هستند و آن‌ها را هرگز نخواهم تراشید. سرانجام راهی دیگر را برگزید. در روایت کردی

پیرزن شادمان نزد حیدر بازگشت و آنچه را که دیده و شنیده بود بازگفت و فردای آن روز حیدر لباس زنانه پوشید و با پیرزن به عروسی آمد و خود را به عروس‌خانم که در لباس باشکوه جلوه می‌نمود، نزدیک کرد. صنوبر از خوشحالی چهره‌اش گل انداخت و نقشه‌اش را که جهت فرار کشیده بود با حیدر در میان گذاشت و ... (لطفی‌نیا، ۱۳۸۸: ۲۶۸).

این داستان در میان بختیاری‌ها کاربرد فراوانی دارد. در مثل‌ها به کسی که یک پسر دارد، می‌گویند: «یکی‌ام یکی باشد، حیدربکی باشد». همچنین برای نام‌گذاری کوه‌ها و سنگ‌ها از نام حیدربیک استفاده می‌شود (قنبری، ۱۳۸۸: ۲۲۳).

۷. متن منظومه بلوچی

دلون کپنگ په یک سار و هیالی ^{۱۱}	سحرگاهان بلوچی شور و چاری
سمنبر رپنگ آت دیرین دِهاری	دو اسپه گون ات و مولد تیاری
یکی ی بانک و دایه سوارنت ^{۱۲}	یکی ی توشگ و تمبوی بارت
شُتنگ په شهر ایران میل کاری	سری کپنگ په مُلک و ملگزار
درآتنگ روج بیت گرمین سماری	بکشیت تبد و سوچاکین لوار
جَت ی تمبومان یک پَهکین دگاری	ژلین ^{۱۳} حیدر شُتنگ شیر ی شکاران
پروشیت ماهلین گور مان حصاران	کوابان نوش کنت گون بیل و یاران
نگه گت حیدر بُرزین حصاران	نمیت یک تمبوی مان سیم بهاران
برتکین آ وتی مل شُبین واگ	بگوشتین مولد په بانک چوش
«منی بانک بنند په هوش و دلگوش	گزین و نرمگین شاران بکن پوش
سواری ی نمیت چو بُتهین نود»	جواب دات بانک به دایه چوش
سوار پتر گستا بکش اود	بکش ات هرچ و درچ سد تُمَن زَر
بکن حلوا و بریان په یک بر ^{۱۴}	بُبرت آت مولد پیشکش حیدر
توار گت حیدر محرم: «پدا تر	سلامان گور مهگونگ بر
وتی دوستون بکن او هور دلبر»	جواب دات مولد به توشه سر

«منی بانک وت ایشکنت نه‌انت کر
 سری کپتگ گداری مان‌همی شهر»
 بیست تیگ ا میان مهکنار
 روان بین هکم شاهین کردگار
 پسینی من بران ابو دوار
 چی دستور کنان رنگ ستاه
 منی دست شتگ دهنتر کماندار
 اول هل په مهرنگی رساننگ
 سری به هول ان و میان به سنگارنت
 به کست نوجوان سر برستین
 لکشنگ هول و حیدر کپت دگار
 دلی کپت پر دگر سار و هیال
 منی مهر بکن دزمالی پوش
 اگان زندی شدی تی مرگ و دردنت
 وتی نام بگر دان من بزنان:
 هما حیدر که رپتگ جنگ شیران
 جنک نام که انت دان من بزنان؟
 جنک کازی کشمیر سیرمردین
 سری ا تاجگین تپان تیاریت
 برپت به شاه عباس سلام
 به چش که من بران تود و گمان
 جوان تاجگین تپان مه جان
 بکشات کسه و سرهالی گت میر
 که رنگی هنجو شرت دشتگین شیر
 تمامین کلا و اندامی گل و نیر»

ننندیت مان شمی ملک سمندر
 گشاد میه و تمبو بگوتکنت
 بنند مان مییل جندر و تیار
 نگه گت حیدر پشت به دل ر
 من جست کنت بیل و گپین یار
 ورن اپسوز هیلی بان میاربار
 هزاری بوری ا رند ی دواننگ
 سمندر دیت که حیدر بی‌کرارنت
 سمندر یکرهین مزی بشاتین
 جوان ا چندنین زین بکپتین
 برپتگ دان دگر جاه و گمار
 جوان مان سر هستنت اگر هوش
 اگان مردی شتی تی‌هرج ودرجنت

منی نام حیدرانت ملکون سپاهان
 جنک کاگدین دیم تباهان
 جنک نام سمندر حور و دلبر
 چهل روج بیت که حیدر بی‌کراریت
 بزرتگ مرکب به شک بانز
 نگه گت شاه عباس به دل ر
 نیتگ جنگ مه گنجین مکران
 بگپت دستی و برت مان نوان
 «جنکی دیتگون مان بیدهی دیر
 میانی تچک گوشه‌ی چو جابه تیر

ملوکین ساهب یات گت هزارپیر: «کسی ی بیت که نیاریت سرور هیر

حیدر:

منان حیدر که نیاران سرور نیر

شاه عباس:

دوسد سهر و دوسد مهر ا چانان زیر
برپت گون هکهمین نالان ستمزیر
درا تگگ پیرزالی به گوش و گیل
گون نریانی که بارتیت چونی تیر
پسینی روچ که برتی شهر کشمیر
به چی کار آتگگی به شهر کشمیر

حیدر:

منی هیل نت وت ا پیرین زنین دیک
به سیل و گروان ملان تلی چیر»
دو من جو به منی اسپ و دونان نیار
سرون به هولن و میان به سگار جیل
بکشت ا کیسگ سد رویه زر
و باکی به تو وشن و هیلرنت
پیرزال «تئی منت من به دیدگانیت

بلی (پیرزن):

تئی هورد مان گچینی سبرهان نت
تئی بور کدیم ا تورگان انت»
وتی هال بگوش دان من بزنانان
گورانندی پیگ ا موری دمیگان انت
بگوشتین پیرزال به جوان

حیدر:

منی بور مان جه وجستان تیارنت
هوالی آتگگ ات ا مهگوری
سمنبر سیر و آروسی پر کنت
وتی دردانگین دیم در کنت
وت گون چاردهی ماه همگور کنت
زیاد شینگ انت به جیگ هتلی
جنگ مهر دزمال گت انت شیب
کپی پل کرتگ انت مه شار زان
منی دک به دنانی گل همارنت
مروچی سیر ان و لال گنگل کنت
رجیت رگان و چمان سرمگ کنت
بیا او دکم گوش به دری
بلیلار ذرنجادین سومری
کج تیمار کن انت به مسک و امبر
بکپت انت ا کج سرجیگ میان
سمنبر گوشتگت لهرین ژبان

«مَنْ وَشَّ نَبِيتِ اِي كُونْتِ وَ بَانَ
بُزْرَتِگِ مَوَكَلَانَ نُوْدِ اَلْدِگَانِي
بِدَارَتِ كَلَّةِ وَ سَاهِ مَاولَانِي
سَرِي بَاجِگِيرِ كِه وَهَشْتِنَتِ دَلَانِي

سمندر:

«نَگَهْدَارِ دِيكِ هَمِي تَازِي سَوَارِ
اَوَّلِ سُهَبِ بَانِي اَمَبِ وَ اِنَارِ
كَدِيمِ اَسَبِ دُئِي جَاگِه تِيَارِ»

بلی:

«تَرَاشِ رِيشَانَ وَ پَالُوَشِ كَنِ سَرِيگِ
بِرُو دَانِ بَسْتِگِينِ كُونْتِ دَرِيگِ
بِگِنْدِي دُرِنِجَادِيَنِ هَتَلِيگِ

حیدر:

«مِه گُوشِ بَلِي بَه بِالَادِ مَنِي
مَرَاةِ اَتَكِگِ اَنْتِ رِيشَانَ زَنِيكِ
نَبِيَتِ اَتَرَاشِگِ بِي كُوشِ مَنِيگِ»

بلی:

«دِگَرِگِيگِ نِه بِيَتِ لَالِ دُجَارِي»

حیدر:

بَه حُكْمِ خَالِقِ وَ رَبِّ نَبِي
وَتِ دِيكِ وَ دِگِه پِيرِيَنِ زَنِي گِيرِ
مَنِي چَامِپَانَ گُلَنْدَامِينِ پَرِي
بِنَشْتِنَتِ هَر سِه وَ بَسْتِنَتِ وْتِي شُورِ

بلی:

«بِجَنِ زِيْرَهَنْدِ بُرُو نَزِيكِ دِلْبَرِ»
شُتِ اَنْتِ اِ هُوْتِگَانَ شِيْرِچَمْگِينَانَ
بِه نِيكِ وَ دِلْرَبَائِيَنِ سَوْمَرِيَانَ
«مَتْرَدِيَنِ تُو وْتِي بُوْرَ تَلِيَنِ
تِي دُوَسْتِيگِ شُتِگِ پَارِي دَانَ اِيْرَانَ
بِه عَيْبِ وَ اَهُو دَانِگِ تَرَا جُوانِ»
بَه نَاكَامِ شُتِگِ دَانَ بَسْتِگِينِ بَانَ
سَمَنْدِرِ گُوشْتِ وْتِي لَهْرِيَنِ زُوانِ
نِگَارِيَنِ بُوْپِ وَ تَهْتِ سَنْدَلِيگِ
بِه يَكِ ظُهْرِي رُوَانِ بِيَتِ اَنْتِ كَپَرِ
تُرْدِيَانَ وْتِي بُوْرَانَ تَلِيْنَ
بِگُوشْتِيَنِ مَرْدَمَانَ بِي سَرْدَرِيَانَ
بِه شِيكِ دِلْرَبَائِيَنِ سَوْمَرِي
گَزَلْبَاشَانَ بِيورِيَنْتِ بَارِگِيَنِ مِيَانَ
دَمَانِي سَالُوَكِ بِيَتِ گَارِ وَ هَتِيْرَانَ
پَسِيْنِي رُوْجِ بُرْتِ بَرِ سَرِ تَهْتِ
«بِيَا نَزِيكِ بِالِشْتِ مَنِيگِ
بِرِيْچِ زُوَكِ وَ دَاگَانَ گَنْگَلِيگِ»

سالوک (داماد):

صحیحین مردمان گُوشتگ من چوش نبیتان ! دل هچبر پراموش
تنی شیشگ گزلباشان گُتنگ نوش

سمنبر:

«ته ا نادان منی دوستی شمشتگ
منی شیشگ هما شدرانت نه پُرشتگ
منی جیگ ! آسنین کُبلان تیار
برو جُست کن ! مات تو وتی
عجب کنندان ان و نندایت گون یاره»
جتی گُوشتا، به مهرنگ، لعین
تلاهیمن دیمی کپتگ به دگار
ژلین حیدریک و مل تلین
بران ! دست بُران ژلفقار
دمانی نشتگین ما زان په زانی
روان بیتین به هکم کردگار
سمنبر چارتگ چکی به رندا

سمنبر:

«گشادی توجاری کن کمان
گلین دُرا و آ یکجاه رکاب بُرت
بگایی لشکر ی بر پدا پُرشت
کن ان من تو جنگ بی امان»
گلین دُرا و آ یازده سوار گُشت
رَونت به حَقّهین نالان ستمزیر

حیدر:

«هدا شاهین منی موجین گمان بر
سمنبر من ترا گوننت به عباس»
مَنت روزیگ گُتنگ دُزین سمنبر
گریت گون رتکگین چمان زیادمال
بمیتین ترون گلین ارسان گورشار

سمنبر:

چه آپسوزی که دستون شت همی کار نبیت من بر پدا نوکی بُتران

ترا گون بستگین سَنجانِ بَشْتان بلی هرچیِ واستِ کردگارِنت
شُنتت به نَزْ شیرآپین سپاهان شُت آنت به شاهِ عباسِ سلام
بُپرِستِ شاهِ عباسِ ! سمندر «منَ زیرئی گون کونت دَپروینَ
اگانِ هیدربکِ گونِ بَجریِ»

سمندر:

سرونِ کُربانِ به دیدارِ تئیک بلی بکشِ حیدرِ گونِ بَجریِ

شاه‌عباس:

«برو به جازهی مائی منی بلوتت قاضیِ مُلّا شَرانی
ببنداتِ عقدِ شَر پیغمبرانی» بگوستین هر دوانی گرد و گانی
مراد دُرُست بیتگانت مَوجینِ دلانی

۸. برگردان منظومه بلوچی حیدر و سمندر

خیالی به اندیشه‌ام رسید. سحرگاهان شور و اشتیاق سرودن شعری بلوچی در وجودم پدید آمد. سمندر به شهر و سرزمین دوری رفته بود. دو اسب و کنیزی چالاک را به همراه داشت. بر یکی از اسب‌ها خود و کنیز سوار بود و اسب دیگر خیمه و اسباب سفر را حمل می‌کرد. [سمندر] برای انجام دادن کاری به سوی ایران رفت و در حین سفر گذرش به مرغزاری افتاد. خورشید برآمد و هوا گرم شد و باد گرم و سوزانی می‌وزید. بانو خیمه را در میدانی پهن، برپا کرد. حیدربک پهلوان برای شکار بیرون رفته بود تا گورخرهای فربه و جوان را بشکرد و با دوستانش کباب کند و بخورد. حیدر بر کوه‌های بلند اطراف نظاره می‌کرد. دید که در چمنزارهای آنجا خیمه‌ای نمایان است. عنان رنگارنگ اسب را رها کرد [و به سوی خیمه تاخت]. کنیز به بانو گفت: ای بانوی من، به هوش باش و لباس‌های نرم و ابریشمینت را بپوش. چون که سواری مانند تکه‌ای ابر به سوی ما می‌آید. بانو به کنیز خود این‌گونه پاسخ داد: که زیراندازی را جداگانه برای نشستن سوار پهن کن. [و برای پذیرایی از او] صد تومن سکه زر بردار و خرج کن. برای او حلوا و گوشت کباب درست کن [کباب و حلوا که آماده شد]. کنیز آن‌ها

را به پیش حیدر برد. حیدر کنیز را صدا زد و گفت: که سلام (پیغام) مرا به بانو ببر و به او بگو که مرا به همسری خود برگزین! کنیز با بی‌توجهی و پرخاش، پاسخ داد: بانوی من خود سخن شما را می‌شنود و گر نیست. سمنبر در شهر شما ماندنی نیست. گذر او به شهر شما افتاده است. بانو شتابان میخ و ستون‌های خیمه را کند و شمشیر خود را بر کمر بست. [بانو گفت:]: شتابان و آماده در محمل بنشینیم. به خواست خداوند بزرگ از این جا می‌رویم. حیدر با خود اندیشید بعد از ظهر که برگردم به خانه، دوستان از من [درباره بانو] خواهند پرسید. چگونه بخواهم عمل خود را توجیه نمایم. [پس از آن] حسرت خواهم خورد و مقصر به‌شمار می‌آیم. [چون‌که دختر دلیر] از دست من رفته است. حیدر با اسب تندرو خود به دنبال بانو تاخت. در نخستین لحظه‌های تاختن، خود را به سمنبر رسانید. سمنبر دید که حیدر بی‌قرار است. کلاه خود بر سر و شمشیر بر کمر دارد. سمنبر شمشیر تیز خود را آهیخت و به قصد ضربه‌زدن بر سر حیدر فرود آورد. [با ضربه سمنبر] حیدر از زین صندل اسب پایین افتاد و کلاه خود از سر حیدر لغزید و خود او نیز بر زمین افتاد. سمنبر آنجا را ترک کرد و به جایی دیگر رفت؛ اما به اندیشه- ای دیگر افتاد [و به کنیز گفت:]: جوان (حیدر) اگر هنوز جان در بدن دارد، انگشترم را در دستمالی کن [و نزد او بگذار و بگو:]: اگر مردی خرج کفن و دفنات است. اگر زنده ماندی خرج دارو و درمان توست. [کنیز گفت:]: ای جوان نامت چیست؟ تا بدانم کیستی! [حیدر پاسخ داد:]: نامم حیدر و شهرم سپاهان (اصفهان) است؛ همان حیدر که به جنگ شیران رفته است. بر اثر عشق رخسار زیبای دختر تباهم. [حیدر ادامه داد:]: نام دختر چه هست، تا من بدانم؟ [کنیز پاسخ داد:]: نام دختر سمنبر است، سمنبر زیبا، دختر قاضی کشمیر. چهل‌روز گذشت که حیدر در حال درمان زخم‌هایش بود و سرش از رنج زخم‌ها درمان یافت. سوار بر اسب عقاب‌گونه‌اش شد و برای سلام و عرض ادب نزد شاه‌عباس رفت. شاه‌عباس بر او نظر انداخت و با خود گفت: تا آنجا که من یادم است در مکران زرخیز، جنگی رخ نداده است. اما این جوان زخم‌های تازه‌ای بر تن دارد. [شاه‌عباس] دست حیدر را گرفت و در جایی خلوت برد. حیدر ماجرای خود با

سمنبر را تعریف کرد: «دختری را دیده‌ام در بیابانی دور که رنگ رخسارش به شیر تازه ماند و میان باریکش، صاف و راست چون جعبه تیر. قد و اندام او مانند گل زیبا و نورانی است». شاه‌عباس با هزار ماشاءالله گفت: کسی هست که این دختر حوری‌نژاد را بیاورد؟

- حیدر:

من، خودم حاضریم که او را به این‌جا بیاورم.

- شاه‌عباس:

دو صد مثقال طلا و دو صد سکه از اینجا بردار با اسبی تندرو که به سرعت تیر می‌تازد. اسب تندرو با نعل‌های محکم خود، تاختن را آغاز کرد [مسافت را طی کرد] و سرانجام در بعدازظهر یک روز، به کشمیر رسید. [با رسیدن به شهر کشمیر] پیرزنی به او برخورد و گفت: در شهر کشمیر به چه کاری آمده‌ای؟

- حیدر:

ای پیرزن کهن‌سال، این عادت من است که همواره کلاه جنگی بر سر و شمشیر بر کمر دارم و برای تفریح و گردش شهر به شهر می‌گردم. حیدر از جیب خود صد رویه زر بیرون کشید [و به پیرزن داد] و گفت: دو من جو برای اسب و دو قرص نان برای من بیاور. باقیمانده پول‌ها مال توست، حلال و نوش جان باد!

- پیرزن:

در خدمت امر و دستور تو هستم. خوراک تو در سفره‌های چیده‌شده، آماده است. دنبه قوچ و گوشت‌های فربه گوسفند است. خوراک اسب در درون کیسه‌ها آماده است. پیرزن به حیدر گفت: ای جوان احوال خود را به من بگو، تا بدانم کیستی.

- حیدر:

اسب من در تاختن آماده و چالاک است. خواست من رسیدن به دیدار بانوی گل‌رخسار است. درباره سمنبر خبری به من رسیده است که امشب عروسی آن زیبای خوش‌خرام است. سمنبر خود را با زیورهای عروسی می‌آراید. لب‌ها را رنگ می‌کند و

چشم‌ها را سرمه می‌کشد. روی زیبایی خود را می‌نمایاند و مانند ماه شب چهارده می‌درخشد. بیا ای باد نسیم! وزیدن را آغاز کن. با آواز دل‌انگیزت، بانوی زیبا و نژاده را نوازش کن. بوی زبادهای خوشبو بر گریبان وی پنخش است. بر آن زیباروی خوش‌خرام مشک و عنبر بریزید. [پیرزن نشانی حیدر که] انگشتی و دستمال [ی بود] را نزد سمنبر برد و در کنار او انداخت. [انگشتر و دستمال] در گریبان او افتاد. زیبارو آن را در لباس خود پنهان کرد. سمنبر با چالاکی گفت: من از این اتاق قلعه خوشم نمی‌آید. چادر و پرده‌ها را برافرازید [تا من در درون آن به اتاقی دیگر بروم]. محارم بانو خوش‌خرام را به اتاق بالای قلعه بردند.

- سمنبر:

ای پیرزن! جوان اسب‌سوار را [پیش خود] نگه دار. اول صبح او را با انبه و انار پذیرایی کن. برای اسبش علف و اصطبل مناسب در نظر بگیر.

- پیرزن:

[ای حیدر] ریش‌هایت را تراش و چادری زنانه بر سر بگذار و خود را در کنار پنجره اتاق بانو برسان و دختر زیبای نژاده را نظاره کن.

- حیدر:

ای پیرزن این پیشنهاد را به من نده. ریش‌های زنخدان من شرف و آبروی من هستند. آن‌ها را فقط با کشتن من می‌توان تراشید.

- پیرزن:

پس امکان ندارد که دختر را ببینی.

- حیدر:

به خواست خداوند و رسولش من دختر گل‌اندام را می‌ربایم. حیدر و پیرزن با پیرزنی دیگر، هر سه با هم نشستند و مشورت کردند.

- پیرزن:

[ای حیدر: بهتر است که] تونلی از زیر زمین درست کنی و نزد دختر بروی. در یک روز هنگام ظهر، مردم [برای شستن داماد] بیرون رفتند. در کنار چشمه‌های شیرین و با شادمانی و جشن، اسب‌تازی و سوارکاری می‌کردند، به سبب عروسی بانوی زیبا سمندر. برخی از افراد لالابالی و نادان به داماد گفتند: اسب تندروی خود را این‌گونه نتازان برای نامزد دلربا و زیبای خود. نامزد تو پارسال به ایران رفته است و قزلباشان بر او دست برده‌اند و درحالی‌که عیب و ایراد دارد به تو تحویل داده‌اند. داماد لحظه‌ای مات و مبهوت ماند و از روی ناچاری به قلعه دختر برگشت. داماد را بر تخت و در کنار سمندر نشانده‌اند. سمندر با خوش‌زبانی گفت: بیا در کنار من بنشین و روی بالش تکیه کن. روی تشک رنگارنگ و تختِ صندل، آرام بگیر و با همسر خوش‌خرام و زیبای خود باش و لذت هم‌نشینی را ببر.

- داماد:

افراد مطمئن به من این‌گونه گفته‌اند و هرگز سخن آن‌ها را فراموش نمی‌کنم که شیشه [دختری] تو را قزلباشان شکسته‌اند.

- سمندر:

تو ای نادان، دوستی (همسری) مرا فراموش کرده‌ای و دیری است که عقل از سرت پریده است. شیشه من همان سنگ آلماس^{۱۶} است که نشکسته است. همان مشکی است که هیچ عطرفروشی آن را نساییده و نمالیده است. گریبان من با قفل‌های آهنین بسته و محکم است. تا امروز کسی نتوانسته است آن را مورد طعنه و گواژه قرار دهد. برو از مادر خود بپرس و از آن خواهر خوش‌خرامت با زیورهای آشکارش. شگفتا که با دلبر خود چگونه شاد و خندان است. داماد لعین و ستمگر با خشم و پرخاش، با لنگه کفش خود سمندر را به باد کتک گرفت. سمندر نجیب سرنگون بر زمین افتاد. رخسار نازنینش بر زمین خورد [و در آن حالت] با ذکر نام خداوند، افسوس می‌خورد که ای حیدربک پهلوان، کجایی با آن اسب تندرو و چالاکت؟ [حیدر گفت:] با شنیدن صدای سمندر، در را زدم. شمشیر تیز را بر دست گرفتم و [سر] آن ستمگر را مانند خیار قطع کردم. ما دو

نفر لحظاتی در کنار هم نشستیم و مخفیانه دو اسب نیرومند را زین کردیم و به خواست کردگار به سوی ایران تاختیم. صبح هم‌زمان با نماز بامداد، سمنبر رو به عقب نگاه کرد و دید که سپاهی با ۱۵۰ سوار به سوی آنان می‌آید.

- سمنبر:

[ای حیدر] بشتاب و کمانت را زه کن! من و تو اکنون جنگی بی‌امان را در پیش داریم. سمنبر و حیدر در کنار هم می‌تاختند و هر دو دوازده سوار را از پای درآوردند. سپاه ترسو عقب‌نشینی کرد. آن دو با اسبان نیرومند همچنان می‌تاختند.

- حیدر:

ای خداوند اندوه دلم را بزدا. چون که مرا بانویی چون سمنبر عطا کردی. ای سمنبر! من تو را برای شاه‌عباس می‌برم. سمنبر با چشمان پر از اشک می‌گریست و با اشک‌های تگرگ‌گونه خود لباس‌های ابریشمینش را خیس می‌کرد.

- سمنبر:

افسوس که کار از دستم دررفت. نمی‌شود که من دوباره برگردم و تو را با سلاح‌هایت [تنها] بفرستم؛ اما همه‌چیز وابسته به تقدیر خداوند است. آن دو به شهر سپاهان با آب‌های گوارایش رسیدند، هر دو نزد شاه‌عباس رفتند. شاه‌عباس از سمنبر پرسید: مرا با کاخ‌های باشکوه، به همسری می‌پذیری یا حیدربک شمشیرزن را؟

- سمنبر:

سرم فدای رخسار تو باد؛ اما مرا به حیدربک شمشیرزن ببخش.

- شاه‌عباس:

برو از سوی من اجازه داری و در حکم مادرم^{۱۷} هستی. ملا و قاضی شرع را حاضر کنی تا خطبه عقد سمنبر و حیدر را طبق سنت پیامبر^(ص) بخوانند. روزگار زندگی آن دو فرا رسید و هر دو به آرزوهای خود رسیدند.

نتیجه گیری

ادبیات داستانی ایران بسیار گسترده است و به زبان و ادبیات فارسی محدود نیست. در اقوام و گویش‌های متعدد ایرانی، داستان‌های منظومی وجود دارد که از نظر ادبی، زبان‌شناسی، مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی بسیار مهم هستند. معرفی این داستان‌ها و مقایسه آن‌ها با داستان‌های موجود در ادبیات فارسی، فصلی جدید را در شناخت ادبیات اقوام و ادبیات ملی باز خواهد کرد. ادبیات منظوم بلوچی گسترده و پربار است و بخشی از آن را داستان‌های منظوم شکل می‌دهد. داستان منظوم حیدر و سمنبر از داستان‌های مهم ادبیات عامه ایرانی است که به نظم فارسی درآمده و در میان برخی از اقوام ایرانی نیز رایج بوده است. منظومه بلوچی این داستان، نشان می‌دهد که زبان و ادب فارسی در دوره‌های گذشته در بلوچستان رواج داشته است و امروزه محققان ادبیات عامه و داستانی ایران می‌توانند با تحقیق در ادبیات اقوام ایرانی، به‌ویژه بلوچی - که کمتر شناخته شده است - به بسیاری از نکته‌های ادبی و تاریخی و اجتماعی ایران پی‌ببرند و از آن‌ها در تطبیق با داستان‌های مشابه منظوم فارسی بهره ببرند.

پی‌نوشت‌ها

1. واحد شعر در شعر سنتی بلوچی مصراع است که در اصطلاح «بند» می‌گویند. هر شعر می‌تواند به عدد فرد یا زوج، بند داشته باشد و دو یا سه بند تا ده‌ها بند پشت سرهم هم‌قافیه باشند.
2. این سه اثر در فهرست منابع همین مقاله ذکر شده است.
3. یکی از گویش‌های بلوچی است که در منطقه کاروان و در نزدیکی مرز استان هرمزگان بدان صحبت می‌شود.
4. عبدالرحمان کاروانی، که اهل منطقه کاروان است، در ضبط و ثبت منظومه‌ها با نگارنده همکاری کرده است.

5. zer-i nōd (ابر دریایی)

۶. «قزلباش‌ها طوایف مختلف ترک بودند که ابتدا از سلطان‌حیدر و سپس از فرزندان او پیروی کردند و سپاهی خاص تشکیل دادند. قزلباشان چون کلاه سرخ نمدی بر سر می‌گذاشتند، به این نام معروف شدند» (انوری، ۱۳۸۱: ۵۵۳۲).

7. pahlawān delbōd

8. negwar

۹. در متن منظوم واژه «مهر» را آورده است که در بلوچی هم به معنی انگشتر و هم به معنی سکه پول است.

۱۰. شده پارچه‌ای است که دور سر می‌پیچند (همان، ذیل واژه). سمنبر مرواریدها را درون پارچه گذاشته است.

۱۱. در روایت دیگر: دوگالی گُوشنگ آت مسکین کلندر په نام ۽ حیدر۽ دُرّین سمنبر

۱۲. در روایت دیگر: وت ۽ دایه به یک اسپ۽ سوارآنت

۱۳. در گویش کاروانی ژل به معنی یل (پهلوان) است.

۱۴. در روایت دیگر: جتی هلوا ۽ بریانان په یک بر

۱۵. در روایت دیگر: منی بانک نه انت کوژ ۽ نه انت کر

۱۶. نوعی سنگ گران‌بهاست که برخی گویند همان الماس است. در این جا استعاره از دختری و بکارت است.

۱۷. منظور این است که مانند مادرم محرم هستی و عقدم با تو جایز نیست. در بلوچی این اصطلاح، نوعی قسم است، در حکم اینکه به زنی یا دختری نظر بدی نداشته باشند.

منابع

- انوری، حسن (۱۳۸۱). *فرهنگ بزرگ سخن*. تهران: سخن.
- جهان‌دیده، عبدالغفور (۱۳۹۰). *حماسه‌سرایی در بلوچستان*. تهران: معین.
- ذوالفقاری، حسن (۱۳۹۲). *یک‌صد منظومه عاشقانه فارسی*. تهران: چرخ.
- _____ (۱۳۸۲). *منظومه‌های عاشقانه ادب فارسی*. ج ۲. تهران: نیما.
- _____ و محبوبه حیدری (۱۳۹۱). *ادبیات مکتب‌خانه‌ای ایران*. تهران: رشدآوران.
- روانبد، عبدالله (۱۳۸۴). *دیوان*. مقدمه و تصحیح و تعلیقات عبدالغفور جهان‌دیده. زاهدان: بام دنیا.

داستان منظوم حیدر و سمنبر به روایت مردم بلوچ _____ عبدالغفور جهان‌دیده

- قنبری‌عدیوی، عباس (۱۳۸۸). «قابلیت‌های اقتباسی منظومهٔ عامیانهٔ حیدریبیک و سمنبر». **فرهنگ مردم ایران**. ش ۱۷. صص ۲۱۵-۲۲۶.

- لطفی‌نیا، حیدر (۱۳۸۸). **حماسه‌های قوم کُرد**. تهران: سازمان میراث فرهنگی.

- ملافاضل (۲۰۱۳). **شهاچه‌کار**. به کوشش سید هاشمی. گوادر پاکستان: اکادمی سید هاشمی.

- میرواری، ملک‌دینار (۱۹۹۰). **زری‌نود (دیوان اشعار)**. به کوشش یوسف گچکی. کویته پاکستان: اکادمی بلوچی.

- وکیلان، سیداحمد (۱۳۷۹). **قصه‌های مردم**. تهران: نشر مرکز.

